

آمیولانس

جعبه سیاه هواپیمای «ایران ۱۴۰» لورفت



پوریا عالمی

● حتماً باور تان نمی‌شود اما یک‌ماه پیش من با آمبولانسم داشتمت حوالی فرودگاه مهرآباد، درست لحظه سقوط هواپیمای «ایران ۱۴۰»، پرسه می‌زدم و تا الان به کسی نگفتم که همان‌موقع یک چیزی تالاب خورد توی سقف آمبولانس و آن چیز، چیزی نبود جز جعبه سیاه هواپیما. دیروز «ایسنا» گزارش داده «یک‌ماه پس از سقوط هواپیما، جعبه سیاه بازخوانی شده و مسوول حادثه هنوز مشخص نیست.» اما من به شما می‌گویم که جعبه سیاه هواپیما دست من است و من همان‌روز جنگال انداختم گل قفلش و درش را باز کردم. الان هم محتوای جعبه سیاه را منتشر می‌کنم تا شرمندۀ تاریخ و بچه‌ها نباشم.

– خلبان: ترمزش چرانی‌گیره؟

کمک‌خلبان: اصلاً ترمز نداره بگیره کاپیتان.

میهماندار: کپتان کپتان... یک کاری بکنید... ما داریم پهن زمین می‌شویم...

خلبان: شلوغش نکن... کارخانه گفتمه بود هواپیمای «پهن‌پیکر» تولید می‌کنه. منظورشان همین بوده دیگر... که پیکر ما تا دوقیفه دیگر پهن زمین بشود.

کمک‌خلبان: کاپیتان... هواپیما را بکش این‌ور... یک برج سر راهمان است...

خلبان: شوخی نکن... توی نقشه که چیزی نیست... این نقشه دیشب بازآوری و به‌روز شده... لواهو... خدای من... این ساختمان بلند چیست سر راهمان؟ یعنی از دیشب تا حالا شهرداری خطوری تراکم فروخته که یک‌شبه این منار را هوا کردند؟

کمک‌خلبان: مهندس جان، به نظرت برنگردیم، قطعه مقطعه عوض کنیم؟ انگار موتور هواپیما خوب کار نمی‌کند؟ مهندس پرواز: برگردیم قطعه عوض کنیم؟ نه بابا... سر راه یک آپاراتی نگه دار، می‌برم پایین لوازم یدکی بیکان می‌گیرم خودم عوض می‌کنم.

خلبان: مهندس جان، مگر لوازم پیکان به این هواپیما می‌خورد؟ مهندس پرواز: گلم، لوازم یدکی پیکان به هر چیز ساخت داخلی می‌خورد... میهماندار: کپتان... کپتان... کپتان بیا یک عکس سلفی بگیریم... ببایید...

مسافر ۱: ببین چرا توی کابین خلبان شلوغ است؟

مسافر ۲: هه‌هه... چقدر باهمزه... خلبان و کمک‌خلبان و مهندس پرواز و میهماندارها دارند با هم عکس سلفی می‌گیر... (صدای برخورد هواپیما با برج، صدای برخورد جعبه سیاه با سقف آمبولانس، صدای آخ آمبولانس چی).

روزنامه

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۳ ۱۱ ذی‌القعدة ۱۴۳۵ ۷ سپتامبر ۲۰۱۴ ۳۰ سال دوازدهم ۳۰ شماره ۲۱۰۷ ۱۶صفحه اذان ظهر تهران ۱۳:۰۲ • اذان مغرب ۱۹:۴۲ • اذان صبح فردا ۵:۱۵ • طلوع آفتاب ۶:۴۱

روزنامه‌فردا

کارتون خواب

فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com



جعفر مدرس صادقی

همسایه‌ی طبقه‌ی بالا دو سه سالی هست که دارد پیانو می‌زند، اما هنوز خوابهای طلایی‌ی جواد معروفی را هم بلد نیست بزند. بعد از دو سه سالی که هر روز صبح با صدای پیانو از خواب بیدار شده‌ام و هر روز بعد از ظهر با صدای پیانو نتوانسته‌ام بخوابم، تازه دارم از پله‌ها می‌روم بالا تا ببینم دختر همسایه است که پیانو می‌زند یا پسر همسایه است یا خود همسایه است یا خانم همسایه است. اولین بار است که از این پله‌ها می‌روم بالا. اولین بار است که تصمیم گرفتم اعتراض کنم. من به سر و صدای بجه‌هایی که وقت و بی‌وقت، پیش از ظهر و بعد از ظهر، توی سرم پیچیده. اما چند دقیقه‌ای طول و داد می‌کنند هیچ کاری ندارم، به جا به جا کردن اثاثه و کشیده شدن پایه‌های میز و صندلی از این‌طرف به آن‌طرف، به این که یک نفر دائم دارد با کفش پاشنه‌بلند از این‌طرف به آن‌طرف می‌رود، به مهمانی‌های آخر شب و صدای موسیقی بکوب‌بکوبی که تا یکی دو ساعت بعد از نیمه شب ادامه دارد و به خداحافظی‌های مکرر از تسوی راه‌پله‌ها و خنده‌های از توی حیاط و از زیر پنجره هم هیچ کاری ندارم. در ماشین‌ها یکی‌یکی باز و بسته می‌شود و خندیدن‌ها و خداحافظی‌ها

کتاب کودک

خوابهای طلایی

و چی شد که دوباره صدای هارهار و تیرتیرشان و صدای عزیزم عزیزم و هانی هانی گفتنشان از توی خود آپارتمان، از راه‌پله‌ها و از تسوی حیاط و از پایین پنجره، روز و شب توی گوشم بود. اما هیچ صدایی به اندازه‌ی صدای پیانو روی روح و روانم راه نمی‌رود. ای کاش یکی از همان روزهایی که پدر خانواده را دم در آسانسور یا تسوی راه‌پله‌ها می‌دیدم از او می‌پرسیدم این دختر شماس‌ت که پیانو می‌زند یا خانم شماس‌ت که پیانو می‌زند و همهی این حرفهایی را که حالا می‌خواهم به او بزنم همان توی راه‌پله‌ها یا دم در آسانسور به او می‌گفتم. می‌خواهم به او بگویم چرا یک معلم بهتر برای ایشون نمی‌گیری؟ می‌خواهم به او بگویم من یک معلم خیلی خوب سرراغ دارم. می‌خواهم به او بگویم من یک مشتری خیلی خوب برای پیانوهای دست دوم سراغ دارم. اگر خود او در را باز کند، به او می‌گویم آخه چرا ما همه باید نوازنده باشیم؟ چرا ما همه باید نابغه باشیم؟ چرا دوست نداریم یک کمی گوش بدهیم... فقط گوش بدهیم، فقط بخوانیم، اصلاً توی فکر نوشتن نباشیم؟ یک روز در میان، دم در آسانسور، همدیگر را می‌بینیم و این چیزها را می‌شود دم در آسانسور یا توی راه‌پله‌ها هم به او گفت. اما حالا دارم از پله‌ها می‌روم بالا تا درست در همان لحظه‌ای که یک نفر دارد خوابهای طلایی جواد معروفی را می‌زند و بعد از دو سه سال که دارد می‌زند هنوز بلد نیست بزند، به او بگویم آخه ما چرا چرا چرا چرا همه باید نوازنده باشیم؟

دیالوگ

محمود رحمانی: «مادرم بلوط» شبیه واکسن عمل می‌کند

کارگردان دوربین را زمین می‌گذاشت و مانع قطع درختان می‌شد. با اینکه این نگاه مردم عادی آلمان به چنین پدیده محیط‌زیستی‌ای در کشورمان بود اما به جرات باید بگویم که گاهی حتی در میان برخی روشنفکران ما هم چنین نگرانی نسبت به محیط‌زیست وجود ندارد.

✎ **یک هنرمند چطور می‌تواند با این صراحت راوی قتل‌عام درختان بلوط باشد؟**

زادگاه من آنجاست، درست در جایی که ۵۰۰ خانوار دارند از قطع درختان و زغال کردن آنها ارتزاق می‌کنند در حالی که ساخت سد «کارون ۳» زمین و دام آنها را به کام فنا کشانده. برای ساخت چنین مستندی باید جانمایه اصلی را شناخت و با محیط و آدم‌هایش ارتباط نزدیک برقرار کرد.

را در قالب سینما مطرح کرد که کلیشهای نباشند؟ همیشه سینما برایم ابزاری بوده که دغدغه‌هایم را بیان کنم و از آنجایی که فکر می‌کنم شکل گفتن یک مساله در جهانی که همه قصه‌ها در آن گفته شده از اهمیت بالایی برخوردار است سعی کردم در «مادرم بلوط» کاری کنم که فیلم علاوه‌بر ارایه روایتی ژورنالیستی، فیلمی باشد که مردم از آن لذت ببرند و از عمق فاجعه باخبر شوند.

✎ **فکر نمی‌کنید وظیفه انسانی حکم می‌کود به جای تصویربرداری، دوربین را زمین می‌گذاشتید و مانع از قطع درختان می‌شدید؟**

این فیلم مثل واکسن می‌ماند و برای ساخت یک واکسن باید از خود بیماری استفاده کرد تا پادزهر را درست بسازیم. در جشنواره «مونپخ»، تماشاگران می‌گفتند، کاش،

سعید برآبادی: در پشت‌پرده ساخت سد «کارون ۳»، پرونده هزاران درخت بلوط زاگرس میانی، نابودی چندین روستا و آوارگی صدها خانواده هنوز گشوده‌است. اثراتی که روستانشینان و عشایر بختیاری ساکن حاشیه این سد، متحمل شده‌اند، کمتر مجال ورود به دنیای رسانه‌ها را پیدا کرده در حالی که ۳۰۰هزار اصله بلوط کهنسال در دولت احمدی‌نژاد زیر آب رفت و روستاییان مال، زمین و دام‌باخته، جز ارتزاق از طریق زغال‌کردن بلوط‌های باقی‌مانده، چاره دیگری نداشتند. با محمود رحمانی، کارگردان فیلم مستند «مادرم‌بلوط» به همین بهانه و درباره نقش دغدغه‌های اجتماعی در ساخت چنین آثاری گفت‌وگو کرده‌ایم:

✎ **فکر می‌کنید چطور می‌شود مشکلات اجتماعی**